

در سال ۵۱ وارد دانشگاه تبریز شدم، اولین روز ورودم به دانشگاه برایم حائز اهمیت و به یادماندنی است. در آن روز با آقای زرکوب - که با هم آشنا بودیم - دانشجوی فنی دانشگاه تبریز که با محیط دانشگاه آشنایی داشت به اتفاق هم برای ثبت نام این جانب به اداره آموزش دانشکده رفتیم، یکی از کارمندان اداره آموزشی که کار مرا ردیف می کرد، مرا به کناری کشید و گفت: با بچه های فنی کمتر ارتباط داشته باش و ... چون آن ها سردمدار مسایل سیاسی و تظاهرات بودند، و کارمند آموزشی آقای زرکوب را شناخته بود - که دانشجوی فنی است - و به آن خاطر بود که مرا نصیحت می کرد.

ماجرای ۱۶ آذر و عقب نشینی تاکتیکی پلیس شاه

در سال ۱۳۵۱ سیاست رژیم اجتناب از خشونت بود - تا آنجایی که امکان داشت - شاید آن ها به این نتیجه رسیده بودند که اجازه دهند عقده های انباشته شده دانشجویان - که طی ماههای گذشته، رژیم حدهای از دوستانشان را دستگیر و اعدام کرده بود - در محیط بسته و محدود دانشگاه گشوده شود. البته دانشجویان بدون چنین احتمالی و صرفاً با انگیزه یک مبارزه پرخطر به صحنه آمده بودند. در روز ۱۶ آذر سال ۵۱، تظاهراتی انجام شد که پلیس از آن ممانعت نکرد و این حرکت بدون زد و خورد زمینه ای شد برای واقعه بعدی که در اسفندماه همان سال پیش آمد. یکی از دانشجویان در آن زمان درباره تظاهرات ۱۶ آذرماه ۵۱ می گوید:

آقای زرکوب: ۱۶ آذرماه سال ۵۱ دو نفر از دانشجویان همکلاسی ما که البته مذهبی هم نبودند، آمدند پایین ساختمان شماره ۶ و شروع کردند به شعار دادن و می گفتند «همتی کن هموطن ایران ما غارت شده» و یا می گفتند «این خانه دانشجویست یا لانه جاسوسان». یکی دانشجوی مشهدی بود که بیان بلیغ و فصیحی داشت و دیگری دانشجویی بود که او را سال بعد گرفتند و به سربازی بردند. دانشجوی قذبلندی بود و - شلوار «لی» می پوشید - آن موقع خیلی جوان و کم سال بود. الگوهایشان مثلاً فیدل کاسترو و این ها بودند، شلوار لی می پوشیدند و سبیل آویخته ای می گذاشتند. در دانشگاه الگوهای شکلی و عینی بیشتر در احساسات دانشجویان تأثیر دارد، شکلها و فرمها خیلی مهم هستند. علاوه بر آن دانشجوی مشهدی یک نفر دیگر هم بود که آمدند پایین و این

شعارها را دادند. در پایین ساختمان شماره ۶ در روز ۱۶ آذر ساعت ۹ صبح و بعد شعار دادند: «یاران به ما ملحق شوید» و «همتی کن هموطن ایران ما ویران شده» که مضمونش هم آن موقع خیلی قشنگ بود. بچه‌ها کم‌کم آمدند پایین و حدود پنجاه نفری جمع شدند. انصافاً آن‌ها خیلی شجاعت به خرج دادند و به تنهایی ایستادند و آن کار بزرگ را در آن زمان انجام دادند. به هر صورت بچه‌ها جمع شدند. دانشکده فنی در موقعیتی بود که آن طرفش ساختمان کتابخانه مرکزی بود و پشتش ساختمان اداره مرکزی و طرف دیگرش دانشکده علوم و روبروش دانشکده ادبیات، بچه‌ها کم‌کم از دانشکده‌های دیگر هم آمدند و شروع کردند به شعار دادن و دانشکده‌های دیگر را هم دور زدند و دوباره آمدند به طرف ساختمان مرکزی، خیلی جالب بود که تا آن موقع پلیس مداخله نکرد و فقط از دور ایستاده بود و نظاره می‌کردند.

به ساختمان مرکزی - محوطه - که رسیدیم بچه‌ها درود فرستادند به روح شهداء مانند احمد رضایی و یا بدیع‌زادگان. یعنی اول از شهدای چریک‌های فدایی شروع کردند تا رسیدند به بدیع‌زادگان. آقای عبدالله امیرصلواتی هم شعار داد که: درود بر قائد اعظم خمینی، این شعار ایشان با استقبال روبه‌رو شد و همه با هم گفتند «درود» انصافاً معطل هم نکردند و دو سه بار گفتند «درود» یعنی چپ و راست نداشت، مذهبی و غیرمذهبی همه با هم مشتها را هوا کرده بودند و می‌گفتند «درود».

بچه‌ها به حرکت خود ادامه دادند و رفتیم به طرف سلف سرویس و در آنجا دوستان مطالبی خواندند و همچنین شعر خواندند «خورشید به زیر ابر پنهان، روزی شود به دیده عریان» بچه‌های ادبیاتی هم آمدند و آن‌هایی که اهل قریحه بودند مطالبی خواندند. پلیس و گارد هم که واگسال آبی‌رنگ داشتند آمدند و ایستادند. جمعیت تظاهرکننده زیاد شده بودند و وقتی بچه‌ها دیدند که کسی با آن‌ها کاری ندارد، هس شعار دادند و دانشگاه را دور زدند.

سیاست آن سال دانشگاه این بود که خشونت نکنند و سعی شود که بچه‌ها به اصطلاح آن‌ها عقده‌هایشان را خالی کنند.

بچه‌ها به شهدای سیاه‌کل و شهدای انقلاب که در سال ۴۹ و ۵۰ شهید شده بودند، درود فرستادند. به کتیرایی که ظاهراً از بچه‌های دانشکده ادبیات و کشتی‌گیر بود به او درود فرستادند. بچه‌ها دلشان پر بود و خیلی ناراحت بودند چون دیده بودند که دوستانشان را گرفتند و اعدام کردند.

می‌گفتند: فلانی کو؟ جواب این بود: گرفتند اعدامش کردند. اکبر کو؟ ... باقری‌نژاد

کو؟ گرفتند زندانش کردند. مثلاً ابراهیم زاده کو؟ ... زرین کفش کو؟... که افراد اخیر به دلیل سمپاتی و ارتباطی که با سازمان مجاهدین داشتند، دستگیر شده بودند. آن سال ساواک روان‌کاوی کرده بود و دریافته بود که بچه‌ها خیلی ناراحتند، جری هستند، و این است که گارد نباید درگیر شود و افراد گارد در یک حریمی با یاتوم بدون آن ماسکها آمدند و فرار گرفتند. و بچه‌ها شعار می‌دادند «این خانه دانشجویست یا لانه مزدوران» یا «مزدور برو گمشو». آن روز اتفاقی نیفتاد ولی فردا صبح دیدیم که برای یک‌سری از بچه‌ها اخطار آمده و همان سه نفر را احضار کردند.

تلاش دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز در برقراری

ارتباط با روحانیت پیرو خط امام خمینی

دانشجویان مذهبی گرچه از سال ۱۳۵۰ در موقعیت مناسب‌تری قرار گرفته بودند و به کمک آثار و اندیشه‌های شریعتی به مصاف‌اندیشگی با نیروهای مارکسیست و ارتجاع مذهبی رفته بودند، اما در جهت برقراری ارتباط با روحانیان هم تلاش می‌کردند. آن‌ها در پی پاسخ به سؤالاتی بودند که انتظار داشتند در ارتباط با علمای آگاه زمان بدانها دست یابند. برخی از روحانیان که قادر به حل تضادهای فکری آنان نبودند، انگ انحراف می‌زدند و بعضی صبورانه و عالمانه به سؤالات آن‌ها پاسخ می‌گفتند.

آقای زرکوب می‌گوید:

ما تا می‌خواستیم از برخی از آقایان روحانی سؤالی در زمینه‌های اقتصادی - اجتماعی و سیاسی کنیم، می‌گفتند: اعدو بالله من همزات الشیطان، آقا شما منحرف شده‌اید. شیطان در جلد شما رفته است.

در حالی که روحانیانی هم بودند که دورادور من خدمتشان ارادت داشتیم، کسانی چون آیت‌... قاضی طباطبایی، حاج شیخ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی و شخص آیت‌الله منتظری، این آقایان و امثال آن‌ها به بچه‌ها خیلی کمک می‌کردند و به آن‌ها پاسخ می‌گفتند و خیلی راحت جوابها را می‌دادند.

در آن زمان ما تضادهایی هم در ذهن داشتیم، مثلاً کتاب «ما چه می‌گوییم؟» سید قطب را می‌خواندیم که کتاب خوبی بود، اما می‌دیدیم که سید قطب را جمال عبدالناصر

اعدام کرده است. در این تضادها می ماندیم و پاسخی نمی یافتیم. یا کتاب های سید جمال را می خواندیم.

به گفته آقای غلامعلی باجم ارتباط با برخی از روحانیان گرچه مبارز و سلیم النفس بودند اما اقناع کننده نبود و حضور استاد مطهری در دانشگاه تبریز که سالی یک یا دو بار اتفاق می افتاد بسیار مغتنم بود و در تبریز مسجد معروفی در خیابان تربیت به نام مسجد شعبان بود، که آقای قاضی طباطبایی در آنجا منبر می رفتند. روحانی خیلی خوبی بودند. پشت سر ایشان نماز می خواندیم. اما نمی توانست ما را اقناع کند. ولی آقای مطهری که معمولاً هر سال یک یا دو بار می آمد و در دانشگاه سخنرانی می کرد یک مقداری می توانست حرکت ایجاد بکند. دو بار هم آقای فخرالدین حجازی آمد و سخنرانی کرد و توانست مقداری موثر واقع شود. در سال ۵۰ - ۵۱ به بعد دکتر شریعتی هم مطرح بود. ارتباط ما با آقایان روحانی بدین نحو بود. و ما سعی می کردیم نمازجماعت را برویم و در شهر - در مسجد شعبان - بخوانیم، که فقط یک بار نماز جماعت بود و خاصیت دیگری نداشت.

یکی از سخنرانی های استاد مطهری در چهلم شهادت مهدی رضایی از اعضای سازمان مجاهدین خلق اولیه بود.

هباس زرکوب: در سال ۵۱ که مصادف با چهلم مهدی رضایی بود، دوستانی که در دانشگاه فعال بودند و با آقای اردوبادی رابطه نزدیک داشتند به ایشان تأکید کردند که آقای مطهری بیایند سخنرانی کنند، البته مصادف با یکی از اعیاد هم بود. آقای مطهری آمد و سخنرانی کرد، بچه های مذهبی انقلابی خیلی خوشحال بودند، چون در آن موقع بچه ها دنبال ملجأ و پناهی بودند.

بچه ها دنبال این بودند که در آن آمفی تئاتر در پایان مراسم تظاهراتی راه بیندازند و شعار بدهند، آقای مطهری آمدند، بچه ها دیدند که ایشان خضاب نکرده اند - چون عید هم بود - بچه ها خوشحال شدند که ایشان به خاطر «رضایی» خضاب نکرده است، می خواهم بگویم که بچه ها چقدر دنبال این بودند تا از علما یک ذره حمایتی ببینند.

صحبت های آقای مطهری علمی بود و نسبتاً سنگین و خیلی مناسب آن موقع جمع دانشجویی پرالتهاب نبود. چون ایشان را آقای اردوبادی دعوت کرده بودند، بچه ها می خواستند بعد از سخنرانی ایشان شعار بدهند. می خواستند دو شاخه ای را به پرز برق

بزنند تا بر اثر اتصالی فیوز بپرد و سالن خاموش شود. اما در سالن پریشی نبود و یا به دلایل دیگر مانند کنترل شدید که توسط نیروهای آقای اردوباری و تشکیلات او که از خودشان حفاظت داشتند انجام می‌شد، و نیروهای گارد انتظامی هم که اوضاع را کنترل می‌کردند، این کار عملی نشد.

کتاب‌های مهدی بازرگان پاسخ بسیاری از سؤالات جوانان را ارائه می‌داد. اما آثار شریعتی روح انقلابی داشت و تضادهای فکری آنان را نیز حل می‌کرد.

در برابر روحانیاتی که مبارزه با رژیم را مشت بر سندان کوفتن می‌دانستند، روحانیون انقلابی مانند آیت‌الله طالقانی موجب اتصال نسل جوان مذهبی و دانشجویان با روحانیان بودند و کتاب‌های آیت‌الله طالقانی به ویژه تفسیر پرتوی از قرآن، جلسات مخفی دانشجویی را که مخفیانه تشکیل می‌شد تغذیه می‌کرد.

عباس زرکوب: سال ۵۱ سال جان گرفتن بچه‌های مذهبی بود، که عمدتاً مرهون کتاب‌های دکتر شریعتی بودند، کتاب‌های آقای بازرگان هم انصافاً خیلی سؤالات را جواب می‌داد ولی بچه‌ها را انقلابی نمی‌کرد و جوش و خروششان را پاسخ نمی‌گفت، چون جوان‌ها در آن سن پر جوش و خروش هستند و مخصوصاً آن اتفاقی که در سال ۵۰ افتاده بود، همه می‌گفتند که این گروه شجاع کیستند که به نام سازمان مجاهدین خلق آمده‌اند و مسلمانند. واقعیتش هم این است که تا سال ۵۰ اصلاً تئوری مبارزه در مسلمان‌ها تقریباً منتفی شده بود. یعنی مسلمان‌ها به تئوری مبارزه نرسیده بودند غیر از سازمان مجاهدین. من شخصاً می‌گویم که با خیلی از آقایان علماء صحبت می‌کردم، می‌گفتند مشت بر روی سندان کوفتن است، اصلاً این حرف‌ها چه حرف‌هایی است که شما می‌زنید. خیلی استثنایی بودند کسانی که پیارز و اجتماعی بودند. ولی چون بنیه فکر من از روحانیونی چون شهید باهنر و بهشتی و امثال ایشان در سال ۴۸ و ۴۹ شکلی گرفته بود. اعتقاد داشتیم که راه‌حلهای عمیق اسلامی حتماً باید وجود داشته باشد. حاج شیخ حیدرعلی جوب باریکه، ظاهراً دایی بدیع‌زادگان بود که کارهای ایشان را قبول نداشت. البته بگویم که ایشان خیلی آدم متدینی است و من اکثراً وجوهاتم - وجوهات شرعیه - را پیش ایشان می‌برم. ولی بینش آقایان در این حد بود و نفی می‌کردند. ولی در مقابل این‌ها آقای

طالقانی هم بود، بدیع‌زادگان را هنوز نگرفته بودند و ایشان هم مسجد هدایت می‌رفتند، - آقای طالقانی در آن وقت در مسجد هدایت تهران تفسیر قرآن داشت. یکی از بچه‌ها رفته بود مسجد هدایت و تفسیر آیه‌ای را از آقای طالقانی خواسته بود. آقای طالقانی گفته بود که از ایشان پرسید (اصغر بدیع‌زادگان) و ایشان چون با پدیده‌های اجتماعی بیشتر درگیر است، بهتر می‌تواند مسأله را برای تو جا بیندازد. یعنی برداشت آقای طالقانی این بود که بدیع‌زادگان چون بیشتر درگیر مسایل اجتماعی است شاید تفسیر را بهتر بتواند بگوید.

حضور در هیئت‌های مذهبی خانگی، هسته‌های مبارزه

آقای زرکوب می‌افزاید:

در این سال‌ها بچه‌ها اکثراً جلسات خانگی داشتند، هر پنج، شش نفر هفته‌ای یک‌بار دور هم جمع می‌شدند، و تفسیر قرآن می‌گفتند. و شخصاً ما با یک‌سری از دوستان از این جلسات داشتیم و برنامه‌مان فقط تفسیر قرآن بود، چون مخصوصاً در سال ۵۱ دستگیری‌ها بیشتر بود. و قوانینی که بعد از تشکیل سازمان مجاهدین وضع کرده بودند بسیار سخت بود. یادم است که حتی برای جمع شدن ۳ نفر هم مشکلاتی بود. در آن سال ابتدائاً کسانی را که اقدام به قتل می‌کردند حتماً اعدام می‌کردند و برای بقیه حکم ابد صادر می‌کردند. بعد گفتند کسی که اسلحه داشته باشد اعدام یا حبس ابد می‌شود، بعد باز هم قانون را سخت‌تر کردند و گفتند کسی که در هر تشکلی باشد و اعلامیه پخش کند از ۱۵ سال حبس تا ابد مجازات دارد. بعد در سال ۵۲، گفتند که هر سه نفری که با هم جمع شوند و یک اعلامیه‌ای از آن‌ها گرفته شود، اصلاً کاری به تشکل هم ندارد - نوع تشکل - اسمش را می‌گذاشتند اقدام علیه امنیت کشور و ۳ تا ۱۵ سال زندان داشت. یعنی تجمع هر ۳ نفر در سال ۵۱ و ۵۲ مجازات داشت. فقط برای اعلامیه‌ای که از کسی می‌گرفتند برایش یک سال تا ۳ سال زندان می‌بریدند و برای کسی که چنین کاری می‌کرد و در تشکل نسبتاً بزرگی هم شرکت داشت تا ۱۵ سال زندان می‌بریدند. آن‌موقع بچه‌ها هم سعی می‌کردند وقتی که در خانه یکدیگر جمع می‌شوند فقط راجع به تفسیر قرآن و این نوع مسایل بحث بکنند.

در آن وقت بچه‌ها سعی می‌کردند قرآن را حفظ بکنند و از تفسیر پرتوی از قرآن استفاده می‌کردند. تفسیر «سبح اسم ربك الاعلی» را کار می‌کردند، مثلاً آیه «لا اقسام بهذا البلد» آنجایی که می‌گوید: «فلا افخم العقبه و ما ادریک ما العقبه فک رقبه»، اینکه ما باید

در جامعه به «فک رقبه» پردازیم، و یا «سبح اسم ربک الاعلی» یعنی که ما باید حرکت شناور به طرف خدا داشته باشیم، و از این حرف‌ها بحث روز جلسات بود. یادم است که بچه‌ها درباره این آیات بسیار کار می‌کردند، و این‌ها بنیان فکری بچه‌ها را خیلی تقویت می‌کرد. بنیه فکری در راه مبارزه برای رسیدن به هدف را که سرنگونی رژیم شاه بود.

جو ناسالم اخلاقی دانشگاه و مبارزه دانشجویان

جو عمومی دانشگاه در حوالی سال ۵۰ و ۵۱ دچار یک سقوط اخلاقی شد به حدی که دانشگاه‌های اروپایی سال‌ها از محیط دانشگاه‌های ایران شناخته می‌شد. دکتر سید مهدی گلابی می‌گوید:

در حوالی سال ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ بی‌بند و باری در دانشگاه در حد بالایی بود آن موقع ما برای آشنایی با تازه‌های علمی در طول تابستان یک ماه مسافرت می‌کردیم به خارج از کشور برای اینکه ببینیم آن‌ها چه پیشرفتهایی کرده‌اند و بتوانیم آن‌ها را منتقل کنیم به کشورمان. آدم وقتی می‌رفت به کشور فرانسه دانشگاه‌های آن‌ها را خیلی سال‌ها از دانشگاه تبریز می‌یافت.

در دانشگاه تبریز خانم‌هایی که به عنوان دانشجوی تحصیل می‌کردند دانشگاه را تبدیل کرده بودند به یک مرکز نمایش مد و لباس و آرایش در حالی که در دانشگاه‌های کشور فرانسه دانشجویان دختر لباس ساده‌ای می‌پوشیدند که عرف آن‌ها و جامعه آن‌ها اجازه می‌داد.

الگوسازی‌های جریان انقلابی و ضدانقلابی

همراه با جریان ابتدال فرهنگی، رژیم با گرفتن توبه‌نامه از مخالفین دستگیر شده می‌کوشید گروه‌های مبارز و مخالف حکومت را متزلزل کند و از طرفی، با ساختن الگوهای به ظاهر سیاسی و در واقع خنثی‌کننده در نیروهای مقاومت شکاف ایجاد کند.

علی صوفی: سال ۵۱ قلیچ‌خانی (فوتبالیست) را دستگیر کردند و بعد داستان محاکمه مهدی رضایی اتفاق افتاد، آن موقع ما در شرکت زمینس دوره مخابرات می‌دیدیم و خانه مشترکی با آقای نیک‌فر داشتیم، که قلیچ‌خانی را آوردند در تلویزیون و او ندامت‌نامه

خواند و گفت غلط کردم و غیره... که این‌ها انعکاس وسیعی داشت. از آن طرف مقاومت و ایستادگی مهدی رضایی خودش سمبلی شده بود برای همه. رژیم هم به جوان‌ها خیلی بها می‌داد و برای آن‌ها برنامه‌های ویژه‌ای داشت.

خواننده‌هایی مثل فرهاد و داریوش آن زمان مطرح شدند و اشعاری می‌خواندند که ریتم مبارزاتی داشت و حتی فرهاد و داریوش دستگیر شدند و شاید هم برنامه بود!

این‌ها باعث شد که آن اشعار بین جوان‌ها نفوذ بیشتری پیدا کند. مثل ترانه «جمعه‌ها» که فرهاد خواند و مشعر بود بر جنبش سیاه‌کل، چون جنبش سیاه‌کل در روز جمعه سرکوب شد. می‌گفت: «جمعه روز بدیه، روز بی‌حوصلگی». داریوش هم «بوی گندم» را خواند، آن هم تعارضی داشت به امپریالیسم، به امریکا.

در تبریز هم که بودم محاکمه گل‌سرخی و چند نفر دیگر پیش آمد. در آن دادگاه گل‌سرخی شجاعت و مقاومت بی‌سابقه‌ای از خود نشان داد و کسانی نیز بودند که فرح را مادر ایران خطاب کرده و از او طلب بخشش می‌کردند.

پتانسیل نیروی جوان با اندیشه‌های نوین مذهبی و تأثیراتی که از سازمان‌های سیاسی گرفته بودند، ترکیب شده بود و نیروی آماده‌فوران کردن، به وجود آورده بود. نیرویی که می‌خواست به عنوان یک جریان مذهبی خودنمایی کند و توهمات منفی در ذهن جامعه را نسبت به دانشجویان بزدايد. دانشجویان، در میان مردم بدنام شده بودند و باید به آنان نشان داده می‌شد که همه دانشجویان دور از مذهب و متجدد - به مفهوم مقلد از ظواهر تمدن - و یا دارای اندیشه‌های الحادی نیستند و افراد آگاه و مذهبی روشن و نجیب هم در میان آن‌ها وجود دارند. لذا باید هر فرصتی برای اقدام مقتدم شمرده می‌شد. درگذشت یکی از دانشجویان مسلمان تبریز که به رشته دوچرخه‌سواری علاقمند بود یکی از این فرصت‌ها را پیش آورد.

واصفی: یکی از دانشجویان دانشکده فنی که مذهبی بود و قهرمان دوچرخه‌سواری، در حالی که داشت، بین تبریز و شاه‌گلی - که حالا ال‌گلی نامیده می‌شود - تمرین دوچرخه‌سواری می‌کرد با یک ماشین تصادف کرد و به علت ضربه مغزی چند روز در بیمارستان در حالت «کوما» بود و بعد فوت کرد. دانشجویها خواستند او را تشییع جنازه

بکنند، که مسال‌های شد بین دانشجویان و ساواک. حراست دانشگاه می‌گفت که جنازه دانشجوی مذکور باید با آمبولانس منتقل بشود و دانشجویها می‌گفتند باید تشییع جنازه شود، که درگیری و بحث بالا گرفت. دانشگاه نیمه تعطیل شد. همه جمع شدند در جلو بیمارستان پهلوی - که حالا بیمارستان امام خمینی نام گرفته است - و منتظر شدند تا جنازه را تشییع کنند. بالاخره بعد از صحبت‌ها و مشورتها تصمیم گرفته شد که با آمبولانس جنازه منتقل شود و اتوبوس هم در اختیار دانشجویها بگذارند.

راه افتادیم در راه به راننده بکی از اتوبوس‌ها گفتیم که برو و جلو آمبولانس، که با راننده آمبولانس صحبتی داریم، که در واقع یک نقشه بود - مسال‌های که آن‌ها فکرش را نکرده بودند - اتوبوس ایستاد و یک دفعه دانشجویها آمدند پایین و گفتند، اینجا دیگر چیزی نیست، پانصد متر مانده به قبرستان و ما می‌خواهیم جنازه را تشییع کنیم. از نیروهای پلیس هم آنجا نبودند تا مانع شوند. بچه‌ها جنازه را از آمبولانس بیرون آوردند و بر روی دوش خود گرفتند و با شعار الله اکبر... الله اکبر... لاله الاالله... راه افتادند و بعد هم چند شعار مناسب آن زمان سر دادند. چون در سطح شهر بسیار تبلیغ شده بود که دانشجوی دانشگاه یعنی آدم فاسدالاخلاق و اتفاق افتاده بود که بعضی از دانشجویان در مناطقی که سکونت داشتند تخلفات اخلاقی کرده بودند. در نتیجه یک انعکاس بدی در سطح شهر پیدا کرده بود، و ما یکی از مسائلمان این بود که اذهان را نسبت به دانشجوی روشن کنیم، یعنی این نیست که شما فکر می‌کنید بلکه دانشجوی با شماست. دانشجوی متدین است، حالا اگر یک عده‌ای هم خلاف می‌کنند مربوط به جامعه دانشگاهی نیست. در تشییع جنازه، تعدادی دانشجوی چپی و مارکسیست هم شرکت کرده بودند و چند تا شعار که مذهبی نبود، سر دادند ولی آن هم تکرار می‌شد، چون مشکلی نبود مثل شعار «اتحاد، مبارزه، پیروزی» ما هم تکرار می‌کردیم.

سرکوب اعتراض دانشجویان در پنجم اسفند ۵۱

در سال ۵۱ که سخت‌گیری نسبت به اجتماعات زیاد شده و اجتماع بیش از سه نفر ممنوع گردیده بود و زمینه حرکت‌های سیاسی جمعی وجود نداشت، تظاهرات بی‌خطر ۱۶ آذر دانشجویان را تشجیع کرد و در پی تکرار این تجربه موفق بودند.

دانشجویان برای پاک کردن بدنامی دانشجوی در جامعه باید با سرچشمه

آن در دانشگاه برخورد می‌کردند. یکی از عوامل آن مدیریت دانشگاه بود که دانشجویان را بدین سمت سوق می‌داد تا آن‌ها را به روابط فریزی دختر و پسر سرگرم کند و از این طریق مانع تحرکات سیاسی آن‌ها شود و این همان خط مشی لائیزم حکومتی بود که دانشجویان مسلمان با این جبهه نیز باید ستیز می‌کردند. در این سال‌ها دانشکده فنی دانشگاه تبریز رئیسی داشت، به نام شهابی. دربارهٔ ویژگیها و اقدامات او، آقای زرکوب که در آن وقت دانشجوی آن دانشگاه بوده است، می‌گوید:

پایون می‌زد، سبیل‌های خاصی داشت، کتش کاملاً انگلیسی بود، خیلی آدم مستهجنی بود، اصلاً تیپ انگلیسی داشت. او یک منشی داشت که زن بود. این آقا سرش هم مو نداشت. من یادم هست که بچه‌ها با یک شور و حال خاصی روزی کله او را آماج گلوله‌های برفی کردند. او خودش را به نفهمی می‌زد و وانمود می‌کرد با او شوخی می‌کنند. از کارهای او اشاعهٔ فحشاء بود، و دستور داده بود در ساختمان مرکزی دانشگاه دانسینگ درست کردند و خود ایشان با منشی‌اش در آنجا رقصید. بعد بچه‌ها ریختند و شیشه‌های آنجا را شکستند، و آن‌ها دانسینگ را تعطیل کردند.

دانشجویان غیر مذهبی هم در برابر ابتذال فرهنگی

مقاومت می‌کنند

سرورالدین نیز می‌گوید:

زمانی که ما وارد دانشگاه شدیم در ساختمان مرکزی دانسینگ درست کرده بودند و شرط ورود هم «کوپل» بود. یعنی زوج بود، پسر و دختر باید با هم می‌رفتند. در واقع در عمل شده بود محل کثافت‌کاری برای ساواک و همپالگی‌هایشان. چون نوری دانشجویها خیلی کم بودند که این جورری باشند حتی آنکه مذهبی نبود یک گرایش ملی و عدالتخواهی داشت.

این مسأله با مخالفت عمومی دانشجویها برخورد کرد و طومارهایی نوشته شد و پیش رئیس دانشگاه رفت و حتی رئیس دانشگاه قسم خورد که کار، کار ما نیست راه انداختن دانسینگ از بالا به ما دستور داده شده است، یعنی چیزی نیست که ما صلاح دیده باشیم.

برخی از دانشجویان مسلمانی که در تظاهرات ۵ اسفند فعالانه شرکت کرده و نقش داشتند هبارتند از: احمد خاکبازان که اهل اصفهان بود، آقای قیامتیون، خرم، مصطفی ایزدی که از دانشجویان سال بالا بودند و در رأس برنامه‌ها بودند و حسن واصفی، رضایی، حمید ایمانی، و قاسم مسکوب هم جزو آنان بودند.

منوچهر هقیلی از دانشجویان بود که همراه برخی از آنان دستگیر و چهارماه زندانی شد.

آقای عرب یکی دیگر از دانشجویان مسلمانی بود که در برخوردهای مذکور دستگیر شده بود. او واقعه را چنین روایت می‌کند.

در ابتدای سال ۵۱ وارد دانشگاه شدم، اوایل ترم دوم بود که دانشجویان دانشکده فنی در اعتراض به رئیس دانشکده که فرد نالایق و ناسالمی بود، اقدام کردند و دانشکده تعطیل شد. بعد از اینکه دانشکده فنی را تعطیل کردند. اعتصابات سراسری از همه دانشکده‌ها در اعتراض به بسته شدن دانشگاه تبریز شروع شد و در روزهای پنجم و ششم اسفند این اعتصابات به اوج خودش رسید و دانشجویان به‌طورکلی دانشگاه را در اختیار گرفتند. درهای بزرگ دانشگاه را از هر طرف بستند، به‌خصوص در بزرگ جنوبی دانشگاه را و هم چنین در شمالی و دانشگاه را در اختیار بچه‌ها بود.

لندروری هم جلو دانشکده کشاورزی پارک بود که بچه‌ها آنرا آتش زدند و یک ماشین دیگری هم در جلو محل گارد دانشگاه پارک بود که بچه‌ها آنجا را هم به آتش کشیدند. شاید حدود ۴ یا ۵ ساعتی دانشگاه در اختیار دانشجویان بود و تمام نیروهای گارد و ساواک را از دانشگاه بیرون کردند. تا اینکه نیروی کمکی برای گارد دانشگاه رسید، نیروهای ساواکی آمدند و حمله کردند به دانشگاه به طوری که از طرف دانشکده پزشکی و از در جلو - که شکستند - آمدند و بچه‌ها را از دو طرف مورد حمله قرار دادند. بچه‌ها از پله‌های سلف سرویس فرار می‌کردند.

پشت سلف سرویس دانشگاه و قسمت جنوبی گارد دانشگاه، دو یا سه دستگاه ساختمان بزرگ خوابگاه دانشجویی است و یکی از آنها خوابگاه دختران بود و دو ساختمان دیگر خوابگاه دانشجویان سال بالا بود. و بقیه بچه‌ها در خوابگاه‌های داخلی شهر یا در خوابگاه ولیعهد - ولی عصر امروز - بودند.

وقتی دانشجویان از دو طرف مورد حمله قرار گرفتند، از طریق سلف سرویس خود

را به خوابگاه شماره ۲ رساندند. این بچه‌ها که حدود چهارصد یا پانصد نفر بودند در محاصره افتادند. از هر طرف به این‌ها حمله شد و با فجیع‌ترین وضعی مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و آن‌ها را با سر و دست شکسته می‌بردند.

این حرکت در اعتراض به بسته شدن دانشکده فنی بود. به هر حال اعتصابات قدیم یک جرقه‌ای می‌خواست، و بچه‌ها به دنبال بهانه بودند به هر صورتی که شده اعتراض خودشان را نشان بدهند و شاید بهتر می‌دانید که این مسایل فقط شروع کار بود. بهانه‌ای بود برای اینکه بچه‌ها حرف‌های خودشان را بزنند. همین‌طور هم بود.

ما تا خردادماه ۵۲ در زندان بودیم، در خردادماه دادگاهی شدیم و بعضی‌ها به شش ماه و اکثراً به سه ماه محکوم شدند جز یک نفر که به یکسال محکوم شد و بعداً معلوم شد که یکی از نیروهای ساواک بوده است، آقای بود به نام... و از بچه‌های پزشکی بود و بعداً که انقلاب شد و اسامی ساواکی‌ها را - تعدادی از اسامی آن‌ها را - بیرون دادند، اسم ایشان هم در لیست ساواکی‌ها بود. و این نشان می‌داد که در بین دانشجویان نیز افراد ساواکی هستند. بعداً در دادگاه تجدیدنظر که در مرداد و شهریور برگزار شد، مدت زندان اینجانب مجدداً تایید شد، ولی بعضی‌ها سر ماه زندانشان تبدیل به شش ماه شد.

در آن دستگیری تنها آقای عقیلی از دانشجویان علوم و زمین‌شناسی مذهبی بود. و بقیه نیروها یا چپ بودند و یا به هر حال بی تفاوت بودند.

آقای مدقالچی یکی دیگر از دانشجویان دستگیر شده بود که مورد بازجویی قرار گرفت. وی می‌گوید:

وقت اذان بود، من رفتم وضو بگیرم، همه با تعجب به من نگاه می‌کردند. رفتم و خودم را در آینه نگاه کردم، دیدم اصلاً خودم را نمی‌شناسم، یعنی از پس که چوب به پیشانی و صورتم خورده خون‌آلود بود و بینی‌ام شکسته بود. ساختمان‌های نزدیک‌های دانشگاه بود که نصف شد. هر دو نفر را با یکی از ریه‌ها - کامیون ارتش - با همراهی دو نفر پلیس مسلح که یک افسر و راننده هم در جلو می‌نشستند، از زندان می‌بردند به همان ساختمان ساواک، که ساختمان خیلی بلندی داشت با دو سه تا پنجره خیلی کوچک به طرف خیابان و یک در آهنی خیلی بلند. در هنگام ورود با آن شماره زندانی که بر روی سینه می‌زدند از آدم عکس می‌گرفتند و

بعد بازجویی شروع می‌شد. می‌گفتند: شما چرا شورش کردید؟ شما چرا خیانت می‌کنید؟ شما به دولت چکار داری؟ و از این سؤاها...

تپه‌هایی بود مشرف به دانشگاه و این صحنه را ما دیدیم، موقعی که دانشجویها تظاهرات می‌کردند ساواکی‌ها از بالای آن تپه‌ها فیلمبرداری می‌کردند. و تعدادی به این صورت شناخته می‌شدند. بعد از چند روزی ما را آزاد کردند.

آقای سرورالدین در مورد رفتار خشونت‌آمیز پلیس در دستگیری دانشجویان مشاهداتی دارد:

من علاقه به کشتی داشتم و در مسابقات کشتی دانشگاه شرکت کردم و قهرمان وزن ۵۷ کیلو شدم. به خاطر تظاهرات که در دانشگاه تبریز اتفاق افتاد و کشت و کشتاری که شد، از شرکت در مسابقات کشوری حذر کردم و روزنامه‌ها در آن موقع عدم شرکت ما و اتفاقاتی را که افتاده بود، نوشتند. تظاهرات سال ۵۱ خیلی وسیع بود، به طوری که درگیری رو در رو با پلیس و گارد پیش آمد و بچه‌ها با آجر و سنگ آن‌ها را از دانشگاه بیرون کردند. این مبارزات ادامه داشت. بعد از یکی دو روز من چند نفر را دیدم که به پلیس حمله کردند و بعد پراکنده شدند. چون احتمال می‌دادم به آن‌ها آسیبی برسد، دعوتشان کردم به اتاق که در خوابگاه داخل دانشگاه بود و من به اعتبار اینکه هم اتاقیم یک دانشجوی خارجی پاکستانی بود، احتمال دادم که پلیس به خاطر دانشجوی خارجی به اتاق ما داخل نشود. ما ۶ نفر شدیم و آمدیم در اتاق، دو نفر من و آقای مدقالچی رفتیم زیر تخت، دو نفر هم رفتند طبقه دوم تخت و سلطان هم خوابیده بود. همان دانشجوی پاکستانی - پلیس وارد خوابگاه شد - انتظار نداشتیم - و شروع کردند به شکستن درهای قفل. به هر صورت پلیس در اتاق ما را زد و سلطان که از سر و صدا بیدار شده بود، در را باز کرد و ما فقط صدای او را می‌شنیدیم که می‌گفت من پاکستانی، من پاکستانی، من... یک دفعه دیدیم که صدایش قطع شد، نمی‌دانیم از کجایش زدند که صدایش قطع شد.

۶ نفر از پاسبانها با باتوم می‌آمدند داخل بچه‌ها را می‌زدند و بعد می‌رفتند بیرون و بعد پنج، شش نفر دیگر می‌آمدند و می‌زدند و می‌رفتند، همین جور همه‌اشان می‌آمدند و می‌زدند. مثل اینکه با خودشان عهد کرده بودند که همه‌اشان، همه را بزنند. در بین آن جماعت وحشی دو نفر از پلیسها را دیدم که آدم‌های خوبی بودند. یکی سرهنگ بود که در اتاق ما آمد و دید که بچه‌ها را خیلی بد می‌زنند، داد زد که نکنید، به حرفش گوش

نکردند. گفت دستور می‌دهم نکنید، باز گوش نکردند و او یک سیلی به یکی از این پاسبانها زد و شنیده‌ام بعداً رفته و استعفا داده است و کلاً از شهربانی خارج شده است. دیگری یکی از پاسبانها بود، که او را در اتاق به نگهبانی گذاشته بودند. بعد از اینکه مأموران کتکها را زدند و رفتند بیرون، ما زخمیها را با پاره‌های ملافه پانسمان می‌کردیم. او می‌رفت و از اتاق‌های دیگر، بچه‌هایی را که وضعیتشان خراب بود می‌آورد تو اتاق ما که پانسمانشان کنیم. وقتی می‌دید که گاردها می‌آیند، سریع می‌آمد و به ما اشاره می‌کرد تا پنهان شویم.

نهایتاً آمدند و همه ما را جمع کردند، که شما را می‌بریم بیمارستان چون زخمیهای زیادی داشتیم. به عنوان بیمارستان ما را بردند در زندان تبریز، زندانیها وقتی فهمیده بودند ماها را از دانشگاه می‌آوردند همه کف می‌زدند و سرود می‌خواندند و شعار به نفع دانشجویها می‌دادند. در آنجا هم کتکهای مفصل و توهینهای زیاد و عقده خالی کردن بعضی از افسرهای پلیس را داشتیم که حرفشان مثلاً این بود «چلوکباب ۱۵ ریال می‌خورید و پررو می‌شوید.» بعد از آنجا هم بچه‌ها را بردند ساواک و بازجویی کردند.

در آن زمان به ندرت استادان با شهامتی هم پیدا می‌شدند، که تجاوز پلیس به حریم دانشگاه را محکوم کنند، زیرا ممنوع‌التدریس یا اخراج می‌شدند. آقای هدق‌الچی یاد یکی از آن استادان را زنده می‌کند:

مرحوم دکتر نوری خالچی از استاد‌های خود ما بود. شاید از بنیان‌گذاران دانشگاه تبریز بوده است. در واقعه تظاهرات دانشجویان و ضرب و شتم و حشبانۀ آنها به دست نیروهای انتظامی و ساواک، همت بلندی به خرج داد و به مسؤولان دانشگاه اعتراض کرد که: رفتار شما رفتار انسانی و خوبی نبوده است. با دانشجویان و محصلین نباید به این سان رفتار شود.

پلیس حریم دانشگاه را نباید بی‌اعتبار کند. اگر شما افرادی را می‌شناختید، باید خودتان اقدام می‌کردید. ولی آن اتفاقی که در دانشگاه رخ داد و با چوب و چماق و لشکرکشی به دانشجویان جمله شد، درست نیست. این افرادی که ما می‌شناسیم، اینها دانشجویان خوب ما هستند و شما نباید این کار را می‌کردید.

واقعاً در آن زمان بیان کردن این حرف‌ها شهامت می‌خواست، البته یک آدم مذهبی استخوان‌داری بود.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۲

حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۲

- ۱۳۵۲/۱ آیت‌الله العظمی خمینی در پیامی خطاب به علما و خطبای اسلامی، ضمن اشاره به تأسیس سپاه دین از سوی رژیم، نوشتند: آن‌ها قصد دارند با جایگزین کردن معلمین ساختگی، روحانیت خدمتگزار به اسلام را عقب بزنند. تا آن‌ها بلندگوهایی باشند برای مقاصد ضداسلامی دستگاه و در پیامی کوتاه از جوانان خواستند که از نیروی جوانی خود، در راه حق بهره گیرند.
- ۱۳۵۲/۱/۷ در پی دستگیری عده‌ای از دانشجویان مسلمان، آیت‌الله گلپایگانی در نام‌های خطاب به علما آن‌ها را از این موضوع مطلع کرد.
- ۱۳۵۲/۲/۱ احمد احمدی از طرف دادگاه نظامی محکوم به اعدام گردید و حکم در سندج اجرا شد. اتهام وی تخریب پمپ بنزین فیض‌آباد و ساختمان استانداری سندج اعلام شد.
- ۱۳۵۲/۲/۲۶ هفت نفر به اتهام اقدام به ربودن سفیر امریکا در تهران محاکمه

شدند. سرقت بانک، حمل اسلحه، تخریب اتومبیل سفیر از اتهامات دستگیرشدگان است. جلسه دادرسی به صورت علنی در اواسط ماه خرداد انجام می‌گیرد.

۱۳۵۲/۳/۳ چهار نفر از افرادی که در دادگاه نظامی محکوم به اعدام شده بودند مورد عفو قرار گرفتند. این چهار نفر غیر از هفت نفر محاکمه شده در تاریخ ۲/۲۶ هستند.

۱۳۵۲/۳/۷ هشت نفر به اتهام جاسوسی و خرابکاری در اهواز اعدام شدند.
۱۳۵۲/۳/۱۲ سرهنگ هاوکینز، از افسران مستشاری امریکا، در حین خروج از منزل - در تهران - ترور شد.

۱۳۵۲/۳/۱۴ براساس حکم دادگاه نظامی اهواز دو تن به اتهام خرابکاری در ریلها و جاده‌ها اعدام شدند.

۱۳۵۲/۲/۲۱ دادگاه نظامی هفت تن را که متهم به ربودن سفیر امریکا و سرقت از بانک ایران و انگلیس بودند محکوم به اعدام یا زندان کرد.

۱۳۵۲/۳/۲۵ رضا رضایی، یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق ایران و طراح قتل سرهنگ هاوکینز (مستشار امریکایی) در یک درگیری مسلحانه با مأموران دولتی جان باخت.

۱۳۵۲/۳/۲۹ در درگیری مأموران انتظامی با یک گروه ۱۶ نفره از مخالفین رژیم، سه تن از آنها کشته، ده نفر دیگر دستگیر و سه تن موفق به فرار گردیدند.

۱۳۵۲/۳/۲۹ حضرات آیات مرعشی نجفی و گلپایگانی، در فتوای جدی‌گانه‌ای خرید و فروش کالاهایی را که سود آن در راه تبلیغ بهائیت و یا وابسته به شرکت‌های متعلق به این فرقه است، تحریم کردند. از جمله این کالاها نوشابه «پپسی کولا» بود.

۱۳۵۲/۴/۱۰ هوشنگ تیزابی وابسته به گروه شانزده نفره، در یک درگیری مسلحانه کشته شد. رژیم این گروه را به عنوان مارکسیست اسلامی معرفی کرد.

۱۳۵۲/۴/۲۶ سه نفر از گروه ابوزر در بازار قم، با اسلحه سرد به سرپاسبان «مدنی» حمله کردند و پس از قتل وی، اسلحه او را ربودند. این سه تن دستگیر شدند.

به خاطر ارتباط این سه نفر با روحانیت مبارز، از جمله حجت الاسلام ربانی شیرازی، رژیم به جستجو برای بازداشت روحانیت مبارز در قم پرداخت.

۱۳۵۲/۶/۲۳ آیت الله خمینی در پیامی وظایف ملت ایران در قبال همکاریهای شاه با امریکا را متذکر شدند. ایشان همچنین افزودند: می توان گفت که این صحنه سازیها و دستگیری ها برای سرگرم کردن ملت ایران به مصیبت های خود و دور نگهداشتن اذهان از جنگ ملت اسلام با اسرائیل است.

۱۳۵۲/۷/۲ حکم تبعید حجت الاسلام محمد صادق کرباسچی تهرانی، نماینده و وکیل آیت الله خمینی در امور شرعیه - در ایران - به ایشان ابلاغ شد.

۱۳۵۲/۷/۱۰ شبکه ای که قصد ترور شاه و فرح را داشتند، کشف شد. از جمله اعضای این گروه کمونیستی، خسرو گل سرخی و کرامت الله دانشیان بوده اند که قصد ربودن فرح و ولیعهد و ترور شاه را داشتند. کشف این گروه در سراسر جهان انعکاس وسیعی یافت.

۱۳۵۲/۷/۱۱ آیت الله منتظری در بیانیه ای که از تبعیدگاه طبس، خطاب به علما و مراجع فرستاد، از آنها خواست فریب توطئه های دشمنان را نخورند و علمای شیعه را با تهمت و هابیگری که از سوی دشمن مطرح می شود ملوث نسازند. ایشان همچنین روشنفکران و جناح های مختلف را از اختلاف درباره دکتر علی شریعتی و پرداختن به این موضوع برحذر داشت.

۱۳۵۲/۷/۲۹ رسانه ها: سید محسن باقری، یکی از مهاجمان پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در بهمن ماه ۱۳۴۹ دستگیر و با تیراندازی یکی از دوستانش کشته شد.

۱۳۵۲/۷/۳۰ مقامات مسؤول اعلام کردند که احمد آرامش با نام مستعار سید محسن باقری مدیرعامل اسبق سازمان برنامه بوده است.

۱۳۵۲/۸/۳ شبکه جدید «سازمان انقلابی توده ایران» با رهبری هاشم قوچانی کشف شد. این شبکه، منشعب از حزب توده است.

۱۳۵۲/۸/۱۰ عزیز مصطفی زاده و فرد دیگری به نام محمد، فرزند صدیق، به اتهام جاسوسی برای کشورهای بیگانه تیرباران شدند.

۱۳۵۲/۸/۱۶ آیت‌الله خمینی در پیامی به دول و ملل اسلامی آن‌ها را به اتحاد علیه اسراییل غاصب دعوت کردند.

۱۳۵۲/۹/۱۶ در دانشگاه تبریز دانشجویان برای بزرگداشت حادثه ۱۶ آذر تظاهراتی را برگزار کردند.

۱۳۵۲/۱۱/۲ حسن نوروزی، عضو یک گروه مسلح در برخورد مسلحانه با مأمورین کشته شد.

۱۳۵۲/۱۱/۲۸ اعدام گل‌سرخ، دانشیان و مقدم سلیمی، قطعی شد.

۱۳۵۲/۱۱/۳۰ عبادالله خدارحمی، بهمن منشط، حجت‌الله عبیدی، ماشاالله

سیف، ولی‌الله سیف و روح‌الله سیف، از گروه ابوذر، اعدام شدند. اتهام این گروه تخریب و آتش سوزی سینما تاج و خانه سازمان زنان نهاوند، اتومبیل‌های

ژاندارمری و سازمان اصلاحات ارضی، قتل محمود مؤمنی و پاسبان مدنی بود.

۱۳۵۲/۱۲/۱۲ مجتبی خرم آبادی در درگیری مسلحانه با مأمورین انتظامی کشته شد.

۱۳۵۲/۱۲/۱۷ یک گروه شانزده نفره و یک گروه بیست نفره از اعضای

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی به عنوان اعتراض به تیربارانها و بازداشت‌های رژیم در ایران، به سفارتخانه‌های ایران در استکهلم و بروکسل حمله کردند.

دانشجویان دانشگاه تبریز در اعتراض به رژیم دست‌به‌یک راهپیمایی از خوابگاه به سوی شهر زدند.

در این سال عده زیادی از مذهب‌یون توانستند در دانشگاه تبریز پذیرفته شوند. در یک تظاهرات صنفی، دانشجویان دانشگاه تبریز برای گرفتن خوابگاه تحصن کردند.

در همین سال نظام آموزشی دانشگاه تبریز تغییر کرد و به صورت سیستم واحدی درآمد. قبلاً درس‌هایی ارائه می‌شد و در خرداد و شهریور ماه از آن درس‌ها امتحان به عمل می‌آمد.

در اعتراض به مسأله ثبت نام و شهریه اعتراض‌هایی برگزار شد. دانشجویان سلف سرویس دانشگاه را به هم ریخته و اثاث و شیشه‌های آن را شکستند.

مروری بر تقویم مهمترین رویدادهای سیاسی کشور در سال ۵۲ حاکی از آن است که در آن سال جو سیاسی کشور ملتهب بود، اما شرایط حاکم بر کشور، مبارزات را در محاق کشیده بود، حوادثی که در اقصی نقاط کشور رخ می داد به ندرت انتقال و انعکاس می یافت، زیرا وسایل ارتباط جمعی در انحصار حکومت بود و وسایل ارتباطی و چاپی به حد امروز پیشرفت نکرده بود.

در این سال مبارزات سیاسی در گوشه و کنار کشور جریان داشت که هر کدام برای خود تاریخ ویژه ای دارد.

در سال ۵۲ دانشگاه تهران و به ویژه تبریز فضای بسیار ناآرامی داشت و اعتصابات و تظاهرات مکرری را برگزار می کرد، به ویژه که در این سال جنبش مسلحانه در مقایسه با سال های قبل به بالاترین موقعیت و حد خود رسیده بود. دستگیری های گسترده و پی در پی و حبس و تبعیدها در خارج از دانشگاه و نیز در میان دانشجویان و محرومیت از تحصیل و بردن دانشجویان به سربازی نه تنها موجب خاموش شدن حرکت دانشجویی نمی شد بلکه آن ها را به واکنش می انداخت و التهاب جو سیاسی را افزون تر می ساخت.

یکی از عواملی که در سال ۵۲ دانشگاه را تحت تأثیر قرار داده بود مذهبی بودن شمار زیادی از دانشجویان ورودی آن سال بود. ظهور شریعتی از سال ۱۳۴۸ به بعد تپشی را در نیروهای مذهبی به وجود آورد. متفکرین دیگری مانند شهید مطهری و دیگران در این بستر به تعمیق و گسترش تفکر و تکاپوی مذهبی پرداختند. جوی اعتمادی و بدبینی مفرط خانواده های مذهبی را نسبت به دانشگاه کاسته بود. ورودی مذهبی ها به دانشگاه بیشتر شد و یا اینکه پس از ورود به دانشگاه جذب جناح مذهبی می شدند و دانشجویان سال بالاتر دانشگاه نقش تعیین کننده ای در این تحول داشتند. سیدحسن نوربخش یکی از همین دانشجویان سال اولی - ورودی سال ۵۲ - است که اوضاع دانشکده فنی تبریز را ترسیم می کند:

دانشکده فنی در حدود هشتصد دانشجو داشت. صدونودوپنج نفر ورودی همان سال دانشکده فنی بودیم. رشته ای که ما پذیرفته شده بودیم رشته مکانیک بود و شهید مهدی باکری - برادر شهیدان علی و حمید باکری - هم از همکلاسیهای ما بود. این صدونودوپنج نفری که وارد دانشگاه شدند، حدود صدوسی نفرش بچه های مذهبی بودند. البته این تا آن روز واقعاً استثنایی بود. شاید علت این بود که زمان زمان مناسبی

بود و یا مربوط بشود به جو جامعه. چون تا آن زمان دانشگاه تبریز به عنوان دانشگاهی چپ مطرح بود. هسته اصلی چپی‌های دانشگاه تبریز در دانشکده فنی بود، بعد دانشکده کشاورزی بود و بعد دانشکده پزشکی قرار داشت و بعد از این‌ها به ترتیب در دانشکده علوم و داروسازی بودند.

البته از آن صد و نود و پنج نفر حدود ۲۰ نفرش هم چپی بودند، اگرچه بعد از ورود به دانشگاه چپی شدند و تعداد افرادی که بی تفاوت بودند خیلی کم بودند. و این وضعیت و جو دانشگاه مرهون دانشجویان سال بالاتری بود که بسیار زحمت‌کش بودند مثل آقایان مصطفی ایزدی، قیامت‌یون، خرم و خاکبازان. این‌ها بودند که در دانشگاه برای مذهبی‌ها جا باز کرده بودند و جو دانشگاه را تغییر داده بودند، و در ورود دانشجویان جدید با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کردند و جذب می‌کردند. به هر صورت برنامه‌ریزی سریع و وسیعی کرده بودند تا بچه‌هایی که جدیداً وارد دانشگاه می‌شدند جذب چپی‌ها نشوند. چون آن موقع ما مرعوب رفتار دانشجویان قدیمی بودیم، زیرا فکر می‌کردیم خیلی آدم‌های قوی و والایی هستند فلذا از آن‌ها پیروی می‌کردیم البته این طور هم بودند چه چپی‌ها و چه مذهبی‌ها.

آن موقع می‌توان گفت که هنوز دانشگاه در دست چپی‌ها بود، در برابر هر «۲۰» نفر دانشجوی چپ تنها یک نفر دانشجو مذهبی بود. در این جریان دوستان ما بسیار زحمت کشیده بودند، که کم‌کم می‌توانستند حریف چپی‌ها شوند.

مثلاً در روز ۱۶ آذر، آقای قیامت‌یون آمده بودند و در جمع بچه‌های نظارکننده یک شعری را خوانده بودند و بچه‌ها گفته بودند که قیامت‌یون با این کارش خودکشی کرده و با این فداکاریهای بزرگ بود که بچه‌ها مذهبی توانستند در دانشگاه طرح شوند و جو دانشگاه را در دست گیرند.

البته من خودم آن واقعه را یک روز از آقای قیامت‌یون سؤال کردم که شما با چه تحلیلی به آن چنان کار خطرناکی دست زدید، او گفت: من وظیفه شرعی خودم می‌دانستم و به آن عمل کردم، پس تحلیل بی تحلیل. ولی بچه‌ها نظرشان این بود که آقای قیامت‌یون رفته روی زمین تا راه را باز کند و بچه‌های مذهبی در دانشگاه مطرح شوند.

روش‌های جذب و حفظ نیرو و انسجام گروهی و خودسازی

دانشجویان سال‌های بالاتر در رقابت شدیدی که به منظور صید دانشجویان تازه وارد، در میان جناح‌های مختلف دانشگاه بود، نقشه‌هایی برای محافظت و جذب دانشجویان جدید از پیش طراحی می‌کردند.

آقای زرکوب: در سال ۵۲ ما در حقیقت سال بالایی بودیم و آمدیم برنامه ریزی کردیم، بچه‌ها را سازماندهی نمودیم. در ساختمان شماره ۷ دانشکده فنی ثبت نام می کردند، به خاطر اینکه ما در ساختمان شماره ۶ می رفتیم سر کلاس و سر ساختمان شماره ۷ خلوت بود.

ما می رفتیم و کمین می گرفتیم و بچه‌هایی که برای ثبت نام می آمدند شناسایی می کردیم. پسری به نام پیروز تیموری با چکمه بلند و موهای بلند - هپس بود - آمد و ثبت نام کرد. بچه‌ها هم خیلی مسخره‌اش می کردند که با چه قیافه‌ای آمده دانشگاه و از این حرف‌ها. در همان جا یکی یکی بچه‌ها را تقسیم کردیم. تابستان همان سال ساختمان شماره ۶ خوابگاه ولیعهد هم شکل گرفت (یعنی ساکنان آن تماماً بچه مسلمان‌ها بودند و خود به یک کانون فعالیت سیاسی تبدیل شد).

یکی از روش‌های جذب نیرو ورزشهای جمعی بود. علاوه بر این، ورزش جمعی وسیله‌ای بود برای حفظ نیرو و تقویت و انسجام و همبستگی گروهی و تقویت روحیه جمعی. چون گروه‌های سیاسی رقیب هم از روش‌های مشابهی استفاده می کردند. انگیزه پیوستن به این گونه فعالیت‌های جمعی در همه این گروه‌ها شدیدتر می شد و خصلت گروهی آن‌ها را در قالب گروه‌های دوستی یا گروه‌های غیررسمی و بی نام و نشان سیاسی افزون می ساخت. به ویژه ورزشهایی مانند دو و کوهنوردی با هدف خودسازی انجام می شد تا افراد از نظر فیزیکی بتوانند در صورت دستگیر شدن در برابر شکنجه‌های رژیم مقاومت کنند.

خرقانیان: از فعالیت‌های بسیار جدی ما که هر هفته انجام می شد، کوهنوردی بود، اول افراد را ثبت نام می کردیم، شناسایی می کردیم - هر کسی را به کوهنوردی نمی بردیم - و بعد سازماندهی می کردیم.

دو روز هم در هفته برنامه دو داشتیم و دور زمین چمن دانشگاه می دویدیم. چپی‌ها هم در آنجا می دویدند. ما سوره «والعصر» را می خواندیم و با غیرت مذهبی می دویدیم و بسیاری وقت‌ها هم بچه‌ها با پاهای برهنه می دویدند. چون می خواستند که کف پاهایشان سفت شود و حتی وقتی کوه می رفتیم در کف کفشهایشان شن می ریختند که پاهایشان سفت شود که اگر دستگیر شدند - چون در آن موقع یکی از مقدمات شکنجه این بود که با

کابل و یا باتوم الکتریکی بر کف پاها می‌کوبیدند - بتوانند مقاومت کنند. هیچ کدام ما اهل ورزش نبودیم. اکثراً این برنامه‌ها را برای تقویت قوای بدنی و هم اینکه راحت بتوانیم فرار کنیم و در زیر شکنجه مقاوم باشیم انجام می‌دادیم، خصوصاً وقتی که چپی‌ها در آنجا بودند - زمین چمن - کارهایی انجام می‌دادیم که در حالت طبیعی واقعاً کسی انجام نمی‌داد.

سید حسن نوربخش نقش و کارکرد فعالیت‌های ورزشی را چنین توصیف می‌کند:
 آقای احمد خرم مسؤولیت دو را قبول کرد، چپی‌ها هم خیلی تلاش کردند که مسؤول دو دانشکده از آن‌ها انتخاب شود که ترفیق شدند.
 آقای خرم بچه‌ها را در بدنسازی و... خیلی قوی و محکم بار می‌آورد و خیلی کار می‌کشید، و جداً به بچه‌ها فشار می‌آمد. ولی به میزانی که این فعالیت‌ها بیشتر می‌شد انسجام بچه‌ها هم شدت می‌یافت، تحرکشان بیشتر می‌شد، ارتباطشان بیشتر می‌شد، فداکاریشان برای همدیگر بیشتر می‌شد. ما برای دعوت از دیگران برای شرکت در تظاهرات نیاز به شکل‌های جنبی داشتیم، با اسم‌های مختلف و گوناگون.

حرکت‌های صنفی، تمرینی برای تظاهرات سیاسی

یکی از مهمترین وقایع سیاسی دانشگاه تبریز تظاهرات ۱۶ آذر (سالگرد شهادت ۳ تن از دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ در اعتراض به ورود نیکسون به ایران) بود. اما برگزاری تظاهرات ۱۶ آذر سال ۵۲ یک حرکت خلق‌الساعه نبود، بلکه میوه یک تلاش طولانی بود. همبستگی دانشجویی طی یک فرایند طولانی و به تدریج با تکامل ذره‌ها (افراد) و انطباق و سازگاری و به هم پیوستن شکل گرفته بود. یکی از زمینه‌های آغاز فرایندی که به همبستگی منجر شد مسأله کاملاً صنفی اعتراض به شهریه ثبت نام بود. مسأله‌های که در آن زمان در ذهن هیچ‌کس خطور نمی‌کرد که بتواند در درازمدت، یکی از عناصر اولیه شکل‌گیری اعتراضات صنفی جدی‌تر و سپس تحركات سیاسی گردد. و از طرفی وقوع حرکت‌هایی در این سطح چندان هادی و اجتناب‌ناپذیر است که نمی‌توان به آسانی آن را منع کرد. گرچه بروز همین اعتراضات کاملاً هادی و صنفی نیز بدون هیچ جسارت و شجاعتی در دانشجویان میسر نمی‌شد.

در خاطرات اشخاص مختلف به این نکته اشاره شده است که ورودیهای سال ۵۲ استثنایی بودند چه به لحاظ اعتقادات دینی و چه به لحاظ فعالیت‌های، سیاسی، همگی دارای زمینه‌های مناسب و فعال بودند. هرچند که سال اولی بود که وارد دانشگاه می‌شدند و هنوز آشنایی کاملی با دانشگاه و دانشجویان نداشته‌اند.

اعتراض به شهریه ثبت‌نام

این دانشجویان تازه وارد از همان بدو ورود خود به دانشگاه و از همان روزهای اول ثبت‌نام اعتراضات صنفی خود را آغاز می‌کنند.

سیدحسن نوربخش می‌گوید:

شهریور سال ۵۲ که در رشته مکانیک وارد دانشکده فنی شدیم، گفته بودند باید یک ماه زبان تقویتی بخوانید، هزینه ثبت‌نام دانشگاه هزار و پنجاه تومان بود، که رقم زیادی بود. اگرچه برادرم از مدرسه رفاه این مبلغ را برایم قرض کرده بود، اما نمی‌خواستیم این مبلغ راپردازیم. از دانشجویان قدیمی سؤال کردیم، جواب مشخصی نشنیدیم. تنها دریافتیم که باید کار جمعی کنیم.

ما آمدیم و در بین بچه‌های دانشگاه بخش کردیم که می‌شود هزار و پنجاه تومان را نداد و نسیه‌اش کرد. منظور من شروع یک کار صنفی است، همان روز ما حدود سیصد نفر ثبت‌نام نکردیم و می‌گفتیم که ما می‌خواهیم نسیه ثبت‌نام کنیم. آن‌ها اعلام کردند که تا ظهر برای ثبت‌نام وقت دارید، و بعد اعلام کردند که با رییس دانشگاه تماس گرفتیم و ایشان لطف کردند و تا ساعت ۲ بعدازظهر مهلت ثبت‌نام را تمدید کردند و هرکس تا ساعت ۲ بعدازظهر ثبت‌نام نکند دیگر نمی‌تواند ثبت‌نام کند. از سیصدنفر شاید صد نفرشان ترسیدند و رفتند ثبت‌نام کردند.

ما ادامه دادیم، بالاخره گفتند مهلت ثبت‌نام تمام شد و دیگر ثبت‌نام نخواهیم کرد. ساعت سه آمدند و اعلام کردند که رییس دانشگاه گفته است که آقایان بچه بودند، نفهمیدند، و بیایند ثبت‌نام کنند و هرکس تا ساعت چهار ثبت‌نام نکند، دیگر امکان ثبت‌نام برایش نیست. خلاصه تا ساعت چهار هم پنجاه نفری ثبت‌نام کردند.

ما گفتیم مگر الکی است که به خاطر هزار تومان، با آنکه کنکور داده‌ایم، قبول شده‌ایم

و آمده‌ایم، این‌ها از ما ثبت‌نام نکنند. قانون و ضابطه گذاشتند و غیره. با این جملات اوضاع را نگه داشتیم بالاخره ساعت چهار ثبت‌نام تمام شد و تا ساعت پنج یا شش در دانشگاه ماندیم، و فکر کنم فردا صبح بود که به ما گفتند بیاید تعهد بدهید و فعلاً نسیه ثبت‌نام کنید و من آن هزار و پنجاه تومان را بعد از انقلاب وقتی که داشتم مدرکم را می‌گرفتم پرداخت کردم.

این اولین کار صنفی بود. البته در آن موقع این حرکت‌ها نوعی تمرین و تجربه برای حرکت‌ها و اعتراضات جمعی آینده بود و دانشجویان جدید هم نسبت به محیط دانشگاه و قابلیت‌های خود و کارهایی که می‌توان انجام داد توجه می‌شدند. آن‌ها همچنین می‌آموختند که مسئولان و متصدیان باید به آن‌ها پاسخگو باشند و دانشجویان مدعی و طلبکار.

اعتراض به عدم تعهد خوابگاه از طرف دانشگاه

بعد از جریان ثبت‌نام، اقدام بعدی دانشجویان مسأله خوابگاه‌ها بود. آن‌ها دانشجویانی بودند که اغلب از شهرهای دیگر آمده بودند و در شهری غریب و بدون همزبان، نداشتن خوابگاه مشکلاتی را پدید می‌آورد و دانشجویان باید با اجاره کردن خانه یا اقامت در مسافرخانه‌های شهر، روزگار می‌گذراندند. لذا دومین حرکت صنفی دانشجویان در نخستین سال ورود به دانشگاه روی داد. ماجرا را در گفتار سیدحسن نوربخش دنبال می‌کنیم:

ما دو سه روز رفتیم مسافرخانه. در موقع امتحان کنکور جزوه‌ای داده بودند که در آن نوشته بود به هیچ وجه دانشگاه تعهد خوابگاه ندارد. با این حال ما رفتیم در راهرویی که اتاق رییس دانشگاه آنجا بود، تحصن کردیم که ما خوابگاه می‌خواهیم. حدود صد نفر می‌شدیم. آن‌ها جواب می‌دادند که نمی‌شود و ما اول هم نوشتیم که خوابگاه نداریم.

اما ما به موضوع دامن می‌زدیم و می‌گفتیم اینجا بهتر از مسافرخانه است، همینجا می‌مانیم، یک روز از صبح تا عصر در همان راهرو نشستیم، تا اینکه گفتند برایتان خوابگاه یک ماهه می‌دهیم. خوابگاه دانشجویانی را که به تعطیلات تابستانی رفته‌اند به شما می‌دهیم وقتی آن‌ها آمدند باید اتاقشان را پس بدهید. در یکی از اتاق‌های خوابگاه شماره ۴ که در خیابان شهناز شمالی بود به ما جا دادند.

اعتراض به کیفیت غذای سلف سرویس

به هم ریختن سالن غذاخوری دانشگاه تمرین و تجربه دیگری بود برای اعتراض و نیز برای ریختن ترس دانشجویان، اما یک مرحله از حرکت‌های قبلی پیشرفته‌تر بود و آمادگی دانشجویان را برای تبدیل حرکت‌های صنفی به سیاسی بیشتر می‌کرد.

حدود یک ماه قبل از رسیدن ۱۶ آذر روز تظاهرات سیاسی دانشجویی، یعنی در نیمه آبان‌ماه ۵۲ یک برنامه‌ریزی موفق برای به هم ریختن سلف سرویس انجام شد.

نوربخش: اواسط آبان‌ماه بود. بچه‌ها گفتند امروز ساعت فلان، بیاید غذا بگیرید و دستورالعملی به ما دادند که باید ساعت فلان در سلف سرویس باشید. برای ما اولین بار بود که در چنین جریانی شرکت داشتیم. بهانه ما کیفیت نامطلوب غذا بود.

کسانی که سیاسی نیستند و می‌خواهند به کیفیت غذا اعتراض بکنند، به‌امور دانشجویی شکایت می‌کنند ولی این اعتراض صنفی برای بچه‌ها یک دستاویز بود تا بچه‌ها ترسشان بریزد، و یک حرکت صنفی را به یک حرکت سیاسی تبدیل می‌کردند. کادر دانشگاه هم می‌دانستند که همه این‌ها بهانه است و مسأله فقط ظاهر صنفی دارد ولی در اصل برای اینکه بچه‌های سال اولی ترسشان بریزد، این برنامه را ردیف کرده‌اند.

ساعت دوازده و نیم که شد دیدیم یک نفر با قاشقش می‌زند به میز، یک نفر شد دو نفر. دو نفر شد سه نفر و همین‌طور زیاد شدند. ما هم طبق برنامه موظف بودیم و با قاشق می‌زدیم به میز با همان ریتمی که آن‌ها می‌زدند. بعد یک نفر گفت هیس، همه با همدیگر گفتند هیس، وقتی که فضا ساکت و آرام شد یک‌دفعه دیدم که هرچی کاسه و بشقاب و سینی بود رفت بالا.

در این اوضاع، افرادی که سیاسی نبودند فرار می‌کردند. و در طول شاید یک دقیقه و نیم سلف سرویس تبدیل شد به یک خرابه تمام و وظیفه داشتیم که همه از سلف سرویس دور شویم. گارد مقرش در پشت سلف سرویس بود و می‌توانست به سرعت خودشان را به آنجا برسانند. گارد می‌آمد و در آنجا مستقر می‌شد و در عرض یک ربع یا بیست دقیقه مأمورین سلف سرویس آنجا را دوباره تمیز و مرتب می‌کردند و سلف

سرویس راه‌اندازی می‌شد و بقیه بچه‌ها می‌آمدند و ناهارشان را می‌خوردند، و آن بچه‌هایی که سلف سرویس را به‌هم ریخته بودند موقتاً در آنجا آفتابی نمی‌شدند. در آن موقع این نخستین حرکت ما بود.

بهره‌برداری دوگانه از ورزش برای مقاصد سیاسی

و تمرین اتحاد

یکی از وسایلی که برای تخلیه انرژی نیروی جوان و پرتحرک و سرگرم کردن و خنثی ساختن آن در زمان حکومت شاه به کار گرفته می‌شد، ترویج فوتبال و قهرمانان ورزشی و جدالهای ورزشی بود. آن‌ها از یک وسیله مثبت بهره‌برداری منفی می‌کردند.

جوانان به جای آنکه در احزاب سیاسی به کسب تجربه و ابراز شخصیت و... بپردازند در طرفداری از دو تیم معروف فوتبال به موضعگیری می‌پرداختند و جدالهای کودکانه‌ای که تماماً هم به آن‌ها دامن زده می‌شد در تیم‌های دانشجویی هم رسوخ کرده بود.

دانشجویان مذهبی و فعال و سیاسی دانشگاه در راستای اهداف خود و ایجاد همبستگی در میان دانشجویان که زمینه‌ای برای تظاهرات ۱۶ آذر شد، طرح کنترل مسابقات ورزشی و سوق دادن آن‌ها به سوی مقاصد صنفی - سیاسی را به اجرا در آوردند و با برنامه‌ریزیهای خودشان به ورزش گرایش و جهت سیاسی دادند. آقای نوربخش نمونه‌ای از جدالهای بیهوده و کودکانه ورزشی و تبدیل ورزش به یک وسیله سازنده و سیاسی را بازگو می‌کند:

در سال ۱۳۵۲ من خودم سخنانی را که از آقای رفسنجانی در هیئت انصار تهران شنیدم برای شما بازگو می‌کنم، او می‌گفت: جوان‌هایی را که تحرک دارند و دوست دارند در جامعه اظهارنظر بکنند و در آن مؤثر باشند و حضور خودشان را اثبات بکنند این جوان‌ها را استعمار - در رابطه با تحلیلی که از رابطه بین فرانسه و الجزایر تجربه کرده بود - مشغول به کارهای بیهوده می‌کند. مثلاً بین آن‌ها تیم تاج و پرسپولیس درست می‌کنند تا جوان‌ها بیایند آنجا انرژی خود را خالی کنند و سرگرم بشوند. این نظریه‌ای بود که از آقای

رفسنجانی در آن سال شنیدم.

طرفداری از فوتبال تاج و پرسپولیس در دانشگاه هم وجود داشت. فینال مسابقات فوتبال سال ۵۱ کشیده بود به تیم‌های دانشکده‌های فنی و کشاورزی و معمولاً هم تیم‌های کشاورزی و فنی از تیم‌های قوی دانشگاه تبریز بودند.

دوستان تعریف می‌کردند که فنی‌ها یک روز مجسمه پیرمردی را درست کرده بودند، با لباس پاره و یک الاغ خیلر. پیری را هم پیدا کرده و بر پشتش پالان پاره‌ای گذاشته بودند و کلی اشغال سبزی بر روی پالان انباشته بودند و یک تابلوی بزرگ که بر روی آن نوشته بودند «محصولات دانشکده کشاورزی».

دانشجویان دانشکده کشاورزی هم یک آفتابه بزرگی درست کرده بودند به ارتفاع دو متر و روی یک گاری دستی گذاشته بودند و تابلو بزرگی هم نوشته بودند «محصولات دانشکده فنی» و در محوطه می‌گرداندند.

در آن زمان دانشجویان دانشکده فنی علیه کشاورزی‌ها و دانشجویان کشاورزی علیه دانشجویان فنی شعارهای حاد می‌دادند.

سال ۵۱ وقتی که دانشکده فنی به دلایلی - که در وقایع سال ۵۱ آمد - اعتصاب کرده بودند، دانشگاه اعلام کرد که از ۵ اسفند دانشجویان فنی را به دانشگاه راه نمی‌دهند. دانشجویان دانشکده فنی جلو در دانشگاه جمع شدند و شروع کردند به شعار دادن و درگیر شدند. بچه‌های سیاسی دانشکده کشاورزی هم از داخل دانشگاه به پشتیبانی دانشجویان دانشکده فنی آمدند و همانجا بچه‌های سیاسی دانشکده فنی و کشاورزی به هم می‌پیوندند و گارد را فراری می‌دهند، بقیه دانشکده‌ها هم به هم می‌پیوندند و دانشگاه را از دست گارد خارج می‌کنند و خود کنترل دانشگاه را به دست می‌گیرند تا اینکه ارتش وارد معرکه شده و دانشگاه را از دست دانشجویان بازپس می‌گیرد.

حالا شده بود سال ۵۲ و قرار بود فوتبالیست‌های دانشکده کشاورزی با دانشکده فنی مسابقه بدهند. مبارزین سیاسی دو دانشکده تا چند ماه قبل پشتیبان همدیگر بوده و با هم گفته بودند که ما بیاییم چهره فوتبال را تغییر بدهیم و سیاسی‌ش بکنیم. قصد آن‌ها از برگزاری مسابقه، تغییر چهره فوتبال از یک حرکت صرف ورزشی به یک حرکت سیاسی بود. فلذا به ما گفتند که دیگر بچه‌ها را هم خبر کنید که امروز در زمین چمن جمع می‌شویم.

فوتبال تیم‌های فنی و کشاورزی شروع شد، گروه‌هایی هم آمده بودند که علیه هم شعار بدهند. آن‌ها تا آمدند شعار بدهند و مثلاً بگویند زنده باد کشاورزی یا فنی، شعارهای

ما شروع شد. از همان بازی «بچه‌ها بُرد نمی‌خواهیم همبستگی، همبستگی» یا «کشاورزی و فنی برادرند، برابرنند» «برادرند، برابرنند» «جاوید باد دوتاشون، مرگ بر دشمناشون».

داخل فوتبالیست‌ها هم بچه‌های سیاسی بودند. خود بچه‌ها تصمیم گرفتند که به همدیگر گل نزنند. البته بازی از نظر فوتبال حالت بی‌مزه‌ای پیدا کرده بود و بچه‌ها شعار می‌دادند: «بچه‌ها گل نمی‌خواهیم همبستگی، همبستگی» برای ماها این اولین حرکت سیاسی قبل از ۱۶ آذر بود.

بعد از اینکه فوتبال تمام شد، گارد آمد و منطقه را محاصره کرد، گروه شد گروه سیاسی. بچه‌ها فوتبالیست‌ها را حلقه کردند و تا دانشکده فنی رفتیم، آنجا هم حالت حادی پیش آمد ولی بالاخره چیزی نشد. اولین شعار سیاسی را ما در آنجا تمرین کردیم. شعار چنین بود: «من اگر برخیزم، تو اگر برخیزی، همه برمی‌خیزند. من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی، چه کسی برخیزد، چه کسی با دشمن بستیزد.» بچه‌ها خیلی محکم شعار می‌دادند.

... و اکنون مهای برپایی تظاهرات ۱۶ آذر و نبرد با پلیس

اکنون تمرین و تجربه دانشجویان جدید و قدیم به حد مطلوبی رسیده است. افراد با یکدیگر آشنا شده‌اند، حساسیتهای یکدیگر را شناخته‌اند، آگاهی و بینش آنها از مسایل سیاسی و دانشجویی صنفی و نیز مسایل ملی افزون‌تر شده است. زمینه برای حرکت صرفاً سیاسی مهیاست.

۱۶ آذر فرا رسیده است و دانشجویان مسلمان دانشگاه طرح راه‌اندازی تظاهراتی را به بهانه بزرگداشت سالگرد ۱۶ آذر در اندیشه دارند. پیش از ۱۶ آذر از طرف متصدیان دانشگاه و گارد حفاظت پیش‌بینی وقوع چنین حرکتی شده بود، لذا به تعدادی از دانشجویان اخطار کردند که اگر در آن روز آفتابی شوند و بخوانند دست به کاری بزنند دستگیر خواهند شد.

نوربخش: بعد از یک مدت که گذشت به ما گفتند که یک حرکت کاملاً سیاسی به مناسبت ۱۶ آذر برگزار خواهد شد و روز تظاهرات زد و خورد هم هست، بچه‌های خوابگاه - قدیمیها - این مسایل را به ما آموزش دادند که اگر گرفتار شدید چه کنید و گفتند که گارد و ساواک با بچه‌های سال اولی کاری ندارند و می‌گویند این‌ها افرادی هستند که گول خورده‌اند. ثانیاً چهره‌ها را نمی‌شناسند: اگر شما را گرفتند بگویید که گول خورده‌ایم و

اگر پرسیدند با چه کسانی ارتباط دارید؟ اسم بردن لازم نیست بگویید در دانشگاه یک نفر آمده بود که موهایش بلند بود و صحبت‌هایی می‌کرد و ما از او یاد گرفتیم.

در بلوک ۳ خوابگاه ولیعهد - ولی عصر - برنامه ریزی‌هایی شد و چون پول کم داشتیم ما را مأمور کردند و رفتیم از بازار شهر مقوا جمع کردیم. مثلاً جعبه‌های پیراهن و غیره، مقداری کش و قیچی خریدیم و آوردیم به خوابگاه و با آن‌ها ماسک درست کردیم تا بچه‌ها بر روی صورتشان بگذارند و شناخته نشوند.

نقابها را در ساک‌ها گذاشتیم و آن‌ها را بردیم دانشگاه. یعنی از لای نرده‌ها رد کردیم چون در ورودی‌ها را کنترل می‌کردند.

تظاهرات شروع شد و نقابها در بین بچه‌ها پخش شده بود ولی کار از این حرف‌ها گذشته بود. حدود ساعت ۱۰ صبح بچه‌ها در جلو ساختمان کتابخانه مرکزی جمع شدند و برای اینکه شناسایی نشوند دوتا دوتا در آن حوالی و گوشه و کنار با هم قدم می‌زدند. در یک لحظه همه دور هم جمع شدند و شروع کردند به شعار دادن «اتحاد، مبارزه، پیروزی». یکی از بچه‌ها شروع کرد به خواندن شعر:

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بیاد آریم آن ماه محرم نیمه خرداد | خروش و خشم انسانهای آزاده |
| خمینی و خمینی‌ها، سعیدی و سعیدی‌ها | و هم‌زمان و یارانی چو اسکندر |
| صفایی، سالمی، پویان، کتیرایی | و همراهان و یاران و هم‌زمان دیگر |

اتفاقاً اعلامیه دو رنگش هم فردای آن روز - ۱۷ آذر - پخش شد.

**مهندس زرکوب نیز که یکی از عوامل تظاهرات مذکور بود بر شرح
ماوقع چنین می‌افزاید:**

بچه‌ها در این دو ماه - از شروع ترم - حرکت‌های خوبی را از خود نشان دادند. مثل عضوگیری‌های موقع ثبت‌نام، اعتراضات اول ترم و تبدیل مسابقه فوتبال به یک حرکت سیاسی و...

احمد خرم برنامه ورزش دسته جمعی را هدایت و رهبری می‌کرد. او برای همه بچه‌ها و هم‌گارد و ساواک شناخته شده بود. قبل از ۱۶ آذر آمدند و به بچه‌های شناخته شده اخطار دادند از جمله احمد خرم. احمد گفت من چکار کنم برای من اخطار آمده است. او در تریای دانشگاه ایستاد و گفت من بهتر است اینجا باشم که شاید رد گم کنم. تظاهرات انجام شد. خیلی قوی و محکم و گاردی‌ها ریختند و بچه‌ها را زدند: یک

سری از بچه‌ها را در همانجا گرفتند و تعدادی را هم در خوابگاه دستگیر کردند، که تعدادی از آن‌ها را ۶ ماه از تحصیل محروم کردند و تعدادی را کلاً از تحصیل محروم کردند، بعضی‌ها را فرستادند سربازی و آن‌هایی را که یک ترم محروم کرده بودند سوار اتوبوس کردند و فرستادند شهرهایشان.

احمد خرم را که گرفتند بلافاصله یک سری از بچه‌ها جمع شدند و ریختند در خوابگاه ولیعهد که نگذارند او را ببرند، پلیس بچه‌ها را متفرق کرد، وقتی این‌ها را می‌بردند، احمد خرم دستش را از زیر چادر ماشین پلیس به علامت «پیروزی» بیرون آورد که این خیلی در تشجیع بچه‌ها اثر داشت.

اکثر کسانی که در این جریان دستگیر شدند به سربازی فرستاده شدند. در بین آن‌ها کسانی هم بودند که اصلاً در تظاهرات ۱۶ آذر نبودند ولی ساواک برای اینکه زهرچشمی از دانشجویان بگیرد همه آن‌ها را به خدمت سربازی فرستاد. البته این‌ها به واسطه فعالیت‌هایشان از قبل شناخته شده بود.

تظاهرات در شرایط خفقان با ریسک بالا انجام می‌شد لذا معمولاً از نظر زمانی کوتاه و ناپایدار بود و به صورت تجمع و گریز انجام می‌گرفت. اما تظاهرات ۱۶ آذر ۵۲ در دانشگاه تبریز به صورتی چشمگیر انجام گرفت و همین امر انگیزه و روحیه نیرومندی برای تداوم حرکت به دانشجویان بخشیده بود. آن‌ها برای شکستن جو حاکم و جلب توجه مردم و گسترش حرکت خود تصمیم به ادامه آن گرفتند و گرچه صدهای از دانشجویان دستگیر شده بودند اما همان را بهانه‌ای برای اعتراض گرفتند و تا چند روز به تجمع و تظاهرات ادامه دادند، هرچند در روزهای بعد، از تعداد افراد کاسته شده بود.

نوربخش: این تظاهرات را گارد به هم ریخت و تعدادی را دستگیر کرد. ولی دیگر از این حرف‌ها گذشته بود و تا چندین روز تظاهرات ادامه پیدا کرد، یعنی هر روز بچه‌ها در دانشگاه تظاهرات می‌کردند و گارد می‌زد و دستگیر می‌کرد.

البته در روز ۱۶ آذر جمعیت زیاد بود ولی در روزهای دیگر گارد حاکم شده بود و رفته رفته از تعداد تظاهرکنندگان کاسته می‌شد. تنها بچه‌های بسیار جسور و شجاع بودند که تظاهرات را ادامه می‌دادند.